

منصور ممللی

۱

دارد می درخشد، ماه
بر گل سرخی
در دهکده‌ای زیبا!
آیا زنده‌ام؟ بدوم به دنبال پروانه‌ها
فراز کوه
در غروبی دیگر؟

۳

پیداست خانه‌ی پدری، در جیغ زن!
جیغی که قرن‌ها طول می‌کشد
تا برسد، به درون این خانقاه!
که یک باره گم می‌شود
در آفتاب ظهر
با عارفی رسیده
به مقام فنای فی‌الله.

۲

بگو: رها! کی می‌شوند؟
این درختان، سحرخیزتر از اسب
از خطاب تند شعله‌ها
به گندم‌های درون آب؟
آه! می‌دانم. دلم که بمیرد!
دیگر نخواهند رفت به گشت
در حیات کوتاه خود
پروانه‌های گریان

۴

نمی‌گنجد پیچش بی‌انتهای این همه سایه
در ذهن اسب.
پس اشاره مکن! به بن رود
ورنه، بی‌زین و یراق می‌گذرم
از تالوئ خزه‌های دور
ای گندم آویخته! بر حرکت کوب‌های گم‌شده در باد.